

This is a Persian translation of chapter two of:  
Noam CHOMSKY and Gilbert ACHCAR,  
*Perilous Power, The Middle East and U.S. Foreign Policy*  
(edited with a preface by Stephen R. Shalom), U.S.A., Paradigm Publishers, 2007

کتاب حاضر ترجمه‌ی فارسی بخش دوم اثر زیر است:  
Noam CHOMSKY and Gilbert ACHCAR,  
*Perilous Power, The Middle East and U.S. Foreign Policy*  
(edited with a preface by Stephen R. Shalom), U.S.A., Paradigm Publishers, 2007



[www.rouzGar.com](http://www.rouzGar.com)

## قدرت بسیار خطرناک

خاورمیانه و سیاست خارجی امریکا

(گفت و گوهایی درباره ی ترور، دموکراسی، جنگ و عدالت)

بخش دوم

نوآم چامسکی، جلبیر اشقر

برگردان: رضا اسپیلی

ویرایش و پیش گفتار از: استفن ر. شالوم

## بخش دوم بنیادگرایی و دمکراسی

### بنیادگرایی

**شالوم:** بنیادگرایی اسلامی به عنوان منبع ناآرامی در جهان امروز چه قدر اهمیت دارد؟

**چامسکی:** بنیادگرایی اسلامی در اساس واکنشی است به نیروهای ناآرامی در جهان. سال‌ها ملی‌گرایی قوی سکولار در سراسر جهان عرب و مسلمان وجود داشت. جمال عبدالناصر مصری ملی‌گرایی سکولار بود. عراق سنت طولانی‌یی در ملی‌گرایی سکولار دارد که با تلاش‌هایی برای به دست آوردن دمکراسی و غیره یک سده عمر دارد. ایران، بیش از نیم سده‌ی پیش، زمان سرنگونی نخست‌وزیر محمد مصدق در سال ۱۹۵۳ برنام‌ه‌ی ملی‌گرایی سکولار داشت. شکست ملی‌گرایی سکولار از درون و بیرون که از بیرون به شدت به آن حمله شد، خلاء‌یی به جا گذاشت و من فکر می‌کنم بنیادگرایی اسلامی تا حدی این خلاء را پر کرد. به نظر من تو هم قضیه را همین‌طور می‌بینی جلیبر، نه؟

**اشقر:** بله، اما اجازه بده اول از همه بر این واقعیت تأکید کنم که فقط امروز است که تروریسم غیردولتی از نوع بنیادگرایی اسلامیش به میدان آمده است. تروریسم غیردولتی چیزی نیست مگر جزء کوچکی از تروریسم جهانی که اساساً تروریسم دولتی است و اغلب ایالات متحد به کارش می‌بندد. در بیان منبع ناآرامی در جهان امروز، هر دو بر این واقعیت تأکید کردیم که رفتار امریکا است در تمام سطوح.

**چامسکی:** آیا موافقیم که این قدرت یعنی رشد بنیادگرایی اسلامی بازتاب افول داخلی و خارجی ملی‌گرایی سکولار

است؟

**اشقر:** حتا از آن‌هم صریح‌تر. قدرت کنونی بنیادگرایی اسلامی فرآورده‌ی مستقیم سیاست‌های خیلی مستقیم امریکاست. حرف تو کاملاً درست است اما با این افزوده‌ی مشروط که ایالات متحد، ملی‌گرایی سکولار را به عنوان دشمن اصلی خود تضعیف و ویران کرد. در دهه‌ی ۱۹۶۰، گرایش اصلی دنیای اسلام به مثابه کل، ملی‌گرایی سکولار بود و در جهان عرب، ملی‌گرایی عرب که در رییس‌جمهور مصر، جمال عبدالناصر، تجسم یافت. ایالات متحد با این نوع ملی‌گرایی مبارزه کرد و پای خود را بر واپس‌گراترین شاخه‌ی بنیادگرایی اسلامی که عربستان سعودی به کارش می‌بست و تبلیغش

می‌کرد سفت کرد. در سخنرانی‌هایم از شنوندگانم می‌خواهم به خاطر داشته‌باشند که اصلی‌ترین و قدیمی‌ترین متحد ایالات متحد در خاورمیانه اسرائیل نیست، عربستان سعودی است که خیلی پیش از تولد اسرائیل وجود داشته. و ایالات متحد خیلی حساب شده از بنیادگرایی اسلامی در عربستان سعودی استفاده کرد تا با ملی‌گرایی سکولار، کمونیسم یا هر نوع جریان چپ سکولار یا مترقی که در سراسر منطقه وجود داشت برخورد کند و این سیاست در جریان جنگ شوروی در افغانستان ادامه یافت. بنیادگرایی اسلامی - مجاهدین - در آن جنگ از حمایت امریکا برخوردار بود. مجاهدین که بودند؟ گروه‌های بنیادگرای اسلامی که برخی از آن‌ها بسیار متعصب بودند و علیه شوروی از آن‌ها استفاده می‌شد.

**چامسکی:** من هم دقیقاً این‌طور به‌نظرم می‌رسد. در واقع باز می‌توانیم از پشتیبانی امریکا از ژنرال ضیاءالحق در پاکستان در دهه‌ی ۱۹۸۰ نام ببریم که مورد دیگری از حمایت از رژیم بنیادگرای اسلامی علیه ملی‌گرایی سکولار بود. **اشقر:** ایالات متحد حتی از آغاز به قدرت رسیدن طالبان در سال ۱۹۹۶ در افغانستان از آن‌ها حمایت کرد.

**چامسکی:** ناصر البته در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ عمده‌ترین دشمن عرب بود اما پس از اینکه عبدالکریم قاسم در سال ۱۹۵۸ سلطنت را در عراق برانداخت، همان سیاست علیه ناصر در مورد او هم اعمال شد چون امریکا این‌طور فرض کرد که کودتایی ملی شکل گرفته است به سود جنبش ملی‌گرایی سکولار (و حالا از اسناد داخلی دولت امریکا این را می‌دانیم). رییس‌جمهور دوايت آیزنهاور<sup>۱</sup> و وزیر امور خارجه، جان فاستر دالز<sup>۲</sup> به شدت به هراس افتادند که نكند نفت خاورمیانه را از دست بدهند و نفت در جهت مقاصد منطقه مصرف شود - چیزی که برای ایالات متحد فاجعه‌ی وحشتناک بود. آن موقع ایالات متحد از نفت خاورمیانه استفاده نمی‌کرد اما آن را برای متحدانش، اروپا و ژاپن می‌خواست. اگر تحت تأثیر ناصر و به گمان آن‌ها بعد از ناصر، تحت تأثیر قاسم در عراق، منطقه از نفت برای مردم و رشد خودش استفاده می‌کرد، این مساله کنترل سفت و سخت امریکا را بر منابعش در اروپا و ژاپن به شدت تضعیف می‌کرد. پس بله ملی‌گرایی سکولار باید از بین می‌رفت. و راه آن از عربستان سعودی، افراطی‌ترین دولت بنیادگرای گذشته و بعداً در دوران ریگان، امریکا به پاکستان کمک کرد به سمت بنیادگرایی حرکت کند. حتی گذاشتند سلاح هسته‌ی داشته‌باشد و وانمود کردند چیزی نمی‌دانند.

اسرائیل هم همین کار را کرد. اسرائیل می‌خواست سازمان آزادی‌بخش فلسطین را نابود کند که سازمان ملی‌گرای سکولار بود و در جریان این کار، به گروه‌های بنیادگرای اسلامی کمک کرد تا اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ رشد کنند. (**اشقر:** درست است) اسرائیل در واقع آشکارا در مواجهه با سازمان آزادی‌بخش فلسطین در سرزمین‌های اشغالی از این گروه‌ها حمایت کرد. همین کار را در لبنان هم کرد. فکر نکنم می‌خواستند لبنان این‌طور بشود اما شد. برای نابود کردن جبهه‌ی آزادی‌بخش سکولار فلسطین به لبنان حمله کردند و حزب‌الله شکل گرفت.

**اشقر:** عملاً خیلی سنجیده، تمام گروه‌هایی را که ایدئولوژی سکولار با اعضای از مذاهب مختلف داشتند، خلع سلاح کردند - کمونیست‌ها یا ملی‌گراها یا بقیه را - و گروه‌های قومی مثل شیعیان یا دروزی‌ها را، اگر از متحدان مسیحیشان نامی نبریم، خلع سلاح نکردند.

**چامسکی:** قبل از هجوم اسرائیل، حزب الله جایی در لبنان داشت؟ حزب الله از چیزی بومی که از قبل در لبنان بوده رشد کرده؟

**اشقر:** بله، از جنبش امل، جنبش اقلیت شیعه سر برآورد، که اسرائیلی ها خلع سلاحش نکردند، همان طور که شبه نظامیان دروزی را یا شبه نظامیان دست راستی مسیحی را. اما البته جبهه‌ی آزادی بخش فلسطین و چپ‌های لبنان را خلع سلاح کردند.

**چامسکی:** امل بنیادگرا بود؟

**اشقر:** نه، به صورت سازمانی مذهبی تأسیس شد اما همواره بیشتر سازمان قومی شیعی بود تا سازمانی مذهبی چه برسد به اینکه بنیادگرا باشد.

**چامسکی:** پس گذار از امل به حزب الله چه طور رخ داد؟

**اشقر:** با رادیکال سازی که حمله‌ی سال ۱۹۸۲ اسرائیل به لبنان به آن سرعت بخشید.

**چامسکی:** و به بنیادگرایی هم سرعت بخشید؟

**اشقر:** بله، گروهی انشعابی بودند که تبدیل به حزب الله شدند و ایران از آن‌ها حمایت می کرد. داستان قدیمی شاگرد جادوگر - ده‌ها مورد در منطقه وجود دارد که به خصوص مربوط به بنیادگرایی اسلامی است. عملاً به این خاطر که وقتی ملی گرایی عرب، ناصریسم، و گرایش‌های مشابه به عنوان الگوی عام منطقه در دهه‌ی ۱۹۷۰ شروع به فروپاشی کردند، بیشتر دولت‌ها از بنیادگرایی اسلامی به عنوان ابزاری برای مواجهه با باقی مانده‌ی چپ یا ملی گرایی سکولار استفاده کردند. مثال قابل توجه دیگر از همین پدیده انور سادات رییس جمهور مصر است. او پس از اینکه در سال ۱۹۷۰ زمام امور را به دست گرفت برای رویارویی با بازمانده‌های ناصریسم به بنیادگرایی اسلامی پربال داد و در سال ۱۹۸۱ با کشته شدن به دست همان بنیادگرایان اسلامی کارش پایان گرفت. این همان داستان است: ایالات متحد می گذارد غول از بطری بیرون بیاید اما دیگر نمی تواند کنترلش کند و بعد از مدتی غول، مخالفش می شود. ترکیب سرکوب ایدئولوژی‌های مترقی یا سکولار و شکست ذهنی - ورشکستگی - این ایدئولوژی‌ها که با سقوط شوروی به آن‌ها دامن زده شد، زمینه را برای تنها مجرای ایدئولوژیک اعتراضی ضد غربی موجود که بنیادگرایی اسلامی بود، باز گذاشت. بنیادگرایی اسلامی ایدئولوژی مذهبی بود که رژیم‌های محلی و ایالات متحد تحملش می کردند و حتا از آن سود جسته، تشویقش می کردند و تبدیل به مجرای شد برای انزجار از ایالات متحد و رژیم‌هایی که در نهایت خودشان وسیله‌ی انتقالش بودند.

**چامسکی:** بدون آنکه بخواهم قیاسی بکنم، فکر می کنم چیزی تا حدی مشابه با آن در بنیادگرایی مسیحی وجود دارد. «بنیادگرایی» عبارت پروتستانی است که از دانشگاه پرینستون<sup>۱</sup> در اوایل سده‌ی اخیر می آید. اما آنچه بنیادگرایی می نامیم ریشه‌های خیلی عمیقی در ایالات متحد از مستعمره نشین‌های اولیه به این طرف دارد و همیشه آنجا وجود داشته. همیشه عنصری افراطی و فوق العاده مذهبی و بیش و کم بنیادگرا آنجا وجود داشته که به کرات احیا شده است. در دهه‌ی ۱۹۵۰ نوع دیگری از آن هم وجود داشت. به این خاطر است که ما «به خدا باور داریم» و «ملتی زیر سایه‌ی خدا» و این جور

پرت و پلاها را داریم [۱]. اما در بیست و پنج سال گذشته برای نخستین بار به نیروی سیاسی عمده‌یی تبدیل شده‌است. و به نظر من بهره‌برداری آگاهانه‌یی است مشابه آنچه تو توصیفش کردی که در این مورد می‌کوشد سیاست‌های اجتماعی مترقی را تحلیل ببرد. نه سیاست‌های خیلی رادیکال بلکه بیشتر سیاست‌های ملایم دمکراتیک اجتماعی دوره‌ی پیش دچار حمله‌ی جدی شده‌اند. - حمله از طرف نولیبرال‌ها و نومحافظه‌کارها. بنیادگرایی مسیحی که همواره وجود داشته برای اولین بار به نیرویی سیاسی تبدیل شد تا پایگاهی برای این کار باشد و نیز - تا آن اندازه که نظام سیاسی می‌تواند عمل کند که چندان زیاد هم نیست - تمرکز بسیاری از رأی‌دهندگان را از مواردی که واقعاً بر منافعشان تأثیر می‌گذارد (مثل بهداشت، آموزش، مسایل اقتصادی، دستمزد) به جنگ صلیبی مذهبی مخالف آموزش تکامل، حقوق همجنس‌خواهان مرد و حقوق سقط جنین بکشاند. این‌ها مواردی اند که برای مثال، مدیران ارشد شرکت‌ها به آن‌ها چندان اهمیتی نمی‌دهند. به موارد دیگر اهمیت بیشتری می‌دهند. و اگر بشود توجه و تمرکز بحث و دغدغه‌های مردم و سیاست‌های ریاست‌جمهوری و غیره را به مسایلی کشاند که برای ثروت کاملاً حاشیه‌یی اند - مثلاً مسایل حقوق همجنس‌خواهان مرد - برای کسانی که می‌خواهند اتحادیه‌های کارگری را نابود کنند و سیستم اجتماعی / سیاسی را به سود ابرثروت‌مندان بسازند، درحالی‌که مردم به سختی گذران می‌کنند، عالی است.

این تجهیز بنیادگرایانه در دوره‌ی منحصربه‌فرد در تاریخ اقتصادی امریکارخ داده است - هرگز چنین چیزی نبوده - که برای حدود ۲۵ سال، دستمزدهای واقعی اکثریت مردم یا راکد مانده‌است یا آفت کرده. متوسط درآمد واقعی بیشتر خانواده‌ها یا ثابت است یا آفت کرده. قبلاً هرگز چنین چیزی اتفاق نیفتاده. دوره‌هایی مثل رکود بزرگ بوده‌اند اما هیچ وقت بیست و پنج سال کساد برای اکثریت آن‌ها در دورانی بدون آشوب جدی اقتصادی وجود نداشته‌است. ساعت کار زیاد شده مزایای اجتماعی کم و بدهکاری افزایش یافته. این‌ها بحران‌های واقعی اجتماعی و اقتصادی اند. و راه اداره کردن آن‌ها تا حد زیادی، تجهیز آن چیزی است که همیشه وجود داشته و آن هم بخش‌های بنیادگرایی مسیحی و تبدیل آن‌ها به نیروی سیاسی فعال و همزمان، انتقال گفتمان و توجه و این چیزها به مواردی است که برای بنیادگراها اهمیت دارند اما برای مردمی که متعلق به جامعه اند و آن را به پیش می‌برند چندان اهمیتی ندارند. می‌توانید به نگرش‌های مدیران ارشد شرکت‌ها نگاهی بیندازید: بیان چیزی اند که به آن می‌گویند نگرش لیبرال. خیلی با استادان دانشکده‌ها تفاوتی ندارند. و مادام که این‌ها سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی را به پیش می‌برند، اگر بشود مردم را با «نظریه‌ی تکامل» و حقوق همجنس‌خواهان مرد و غیره مشغول کرد، چی از این بهتر! پس مثلاً بعد از آخرین انتخابات، نشریات تجاری داشتند به گفته‌ی خودشان «سرخوشی» را در اتاق‌های هیأت مدیره وصف می‌کردند؛ نه به این خاطر که با ازدواج همجنس‌خواهان مرد مخالف بودند. بعضی بودند، بعضی نبودند؛ به هر حال توی خودشان یا بچه‌هاشان همجنس‌خواه پیدا می‌شود - نه، فهمیدند که این راه، راه بازی است برای کسب و کار. و اگر بتوانید از پشش بریابید، دست‌آوردی است؛ یکی از راه‌هایی است که می‌شود مردم را با آن کنترل کرد، در کنار القای هراس که معمولاً از آن استفاده می‌شود.

این یک جور زنگ خطر است اما تأکید من این است که از دولت کارتر به این طرف تغییر نگرشی به وجود آمده. قبل از کارتر برای کسی مهم نبود که رییس‌جمهور مذهبی هست یا نه - برای کسی مهم نبود که لیندون جانسون هر یکشنبه به کلیسا می‌رود؟ اما کارتر که احتمالاً آدم صادقی بود، یک‌جوری به مدیران حزبی فهماند که اگر چهره‌یی پرهیزگار به خود

بگیرند و از تمایلات قلبی و گناهکار بودنشان صحبت کنند و اینکه مسیح را دیده‌اند و فلان و بهمان، این راه دست‌یابی به آرای زیاد است. به نظر من از کارتر به بعد، هر نامزد ریاست‌جمهوری، وانمود به تجربه‌ی مذهبی می‌کند. حتا بیل کلینتون که احتمالاً همان قدر مذهبی است که من، اطمینان داد که هر هفته در کلیسای باپتیست‌ها<sup>۱</sup> دعاخوان دیده‌خواهد شد. این تا حدی با آنچه تو درباره‌ی رشد و استفاده از بنیادگرایی اسلامی گفتی مشابه است.

**اشقر:** تو اینجا به نکته‌ی خیلی مهمی اشاره کردی چون باید پرسید: چرا از زمان کارتر این امر از نظر سیاسی، مفید شده؟

**چامسکی:** دوره‌ی کارتر همچنین آغاز سیاست‌های نولیبرالی بود: همان دوره است.

**اشقر:** و این همان تقارنی است که پیشتر به آن اشاره کردم. بحران میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ - بحران اقتصاد جهانی، بحران اساسی که هم‌زمان در سراسر جهان نوعی وضعیت آشوب، احساس از دست رفتن درآمدهای ثابت خانواده‌ها و گسترش چیزی را برای تمام مردم به همراه داشت که جامعه‌شناسان به آن می‌گویند «ناهنجاری» و این، زمینه را برای احیای مذهب یا بنیادگرایی مذهبی خیلی مستعد کرد چون مردم در چنین شرایطی گرایش دارند به نشانه‌های هویتشان پناه ببرند. به این ترتیب در سراسر جهان بعد از تحویل آخرین ربع سده‌ی بیستم، رشد عظیمی در تمامی انواع سیاست‌های هویتی یا قبیله‌یی، خواه قومی، خواه ملی‌گرا، مذهبی، قشری، بنیادگرا و خواه هر چیز دیگر می‌بینیم و این در جامعه‌ی امریکا هم هست. نوع برخورد کارتر هم که گفتی از این روست. دلیل اینکه این تله‌ی مذهبی قبلاً به این صورت به کار نمی‌رفت این بود که آن موقع مؤثر نبود. عملاً در مواردی در تاریخ مدرن، حتا برای سیاستمداران، نشان دادن چهره‌ی خیلی مذهبی، کارگشا نبوده است.

**شالوم:** شاید باید معنی عبارات را روشن‌تر کرد. مسلمانان خیلی سستی و مذهبی می‌گویند که «بنیادگرایی» یک نوع نگرش به مذهب است و به معنای تحمیل آن به دیگری نیست. برای مثال در ایالات متحده، آمیش‌ها<sup>۲</sup> را داریم که سنت‌گرایان مذهبی هستند اما دور نمی‌چرخند که مردم از مذاهب دیگر را منفجر کنند یا همچین کارهایی. بر اساس این نظر نمی‌توان «بنیادگرایی» را از نظر سیاسی عبارت توهین‌آمیزی دانست؛ آنچه ما به آن بنیادگرایی می‌گوییم می‌شود بهش گفت بنیادگرایی افراطی یا همچین چیزی. این تمایز را قبول دارید؟

**چامسکی:** فکر می‌کنم مسلمانان معتقد این تمایز را به کار می‌برند درست مثل یهودی‌های مذهبی که برائت خود را از آن بنیادگرایان یهودی که قبل از اقدام به انفجار مسجد دستگیر شدند، اعلام کردند. این معنی دارد. اما فکر کنم جلیبر دارد درباره‌ی چیز دیگری صحبت می‌کند، پدیده‌ی عام رشد جاذبه‌ی بنیادگرایی به همراه افول ملی‌گرایی سکولار و مشکلات واقعی رویاروی مردم. مردم باید راه‌هایی برای هویت‌یابی در بین خود داشته‌باشند تا از پس این مشکلات بریابند. راه ملی‌گرایی سکولار، کمونیسیم و غیره که تا حدی از بیرون مورد هدف قرار گرفت و بخشیش هم از درون تنزل کرد، خلاءیی به جا گذاشت. و چیزی مشابه در ایالات متحده وجود داشت. در دهه‌ی ۱۹۷۰ شاهد واکنش شدید به برنامه‌های

---

1. Baptist

۲. Amish، فرقه‌ی سخت‌گیر مسیحی. م.

اجتماعی و اقتصادی به اجرا درآمده‌ی دوران فرانکلین روزولت<sup>۱</sup> (یا برنامه‌ی نیودیل<sup>۲</sup>) بودیم - که از طریق برنامه‌ی جامعه‌ی کبیر لیندون جانسون<sup>۳</sup> که اکثر مردم از آن منتفع شدند پی گرفته شد. سرمایه از زمان فروپاشیدن نظم بین‌المللی اقتصاد که به سیستم برتون وودز<sup>۴</sup> شناخته شده، به طور روزافزونی ناقاعده‌مندتر شده است. برنامه‌های نولیبرالی وضع شدند که برای بیشتر مردم نه تنها رنج جمعی و نومییدی بلکه شرایط سخت اجتماعی و اقتصادی آفریدند؛ در واقع قبل از آن هرگز چنین چیزی در تاریخ امریکا رخ نداده بود. به نظر شاید کارتر ناخواسته، تغلیظ احساسات مذهبی را که همیشه وجود داشته، ممکن و آن را به نیروی سیاسی عمده تبدیل کرد و به کانون گفتمان سیاسی کشاند، به محدوده‌ی که در آن می‌زیست و آن را جایگزین موارد اجتماعی و اقتصادی کرد. حالا اثر داشت. برای بیشتر مردم مهم‌ترین عوامل، چیزهایی از قبیل افزایش بی‌سابقه‌ی هزینه‌های مراقبت‌های بهداشتی هستند. اما هیچ حزب سیاسی نمی‌خواهد به سمتش برود؛ جیره‌خوار شرکت‌های بیمه و مؤسسه‌های مالی و... اند. در عوض درباره‌ی نظریه‌ی تکامل و طراحی هوش مصنوعی با هم دعوا دارند و بحث می‌کنند. در این بین ثروتمندان راه خود را می‌روند و کشور را پیش می‌برند. ارتباط بین این برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی به شدت نولیبرال که برای بیشتر مردم به شرایط سخت زندگی انجامیده با احیای مذهبی و بهره‌کشی از بنیادگرایی اسلامی به مثابه پدیده‌ی سیاسی و کانون مناظرات سیاسی برای اولین بار - به نظر این ارتباط آن قدر نزدیک هست که نشود نادیده اش گرفت.

**اشقر:** در پاسخ به سؤال تو استیو باید وارد بحث معناشناسانه درباره‌ی عبارات و معانی‌شان شد؛ چون ممکن است از عبارات متفاوتی استفاده شود. مثلاً می‌شود اسم تفسیر بسته یا تفسیر حرف به حرف از مذهب را «ارتدوکس» گذاشت، مادام که در سطح شخصی یا خانوادگی به کار رود. اما «بنیادگرایی» عموماً نه فقط به تفسیر ادبی کتب مقدس مذهبی اشاره دارد بلکه به اراده‌ی تحمیل آن به جامعه و دولت و همه را مطیع خود کردن هم اشاره دارد. این چیزی است که به طور معمول از «بنیادگرایی» افاده می‌شود. و در این معنی به دلیلی که آوردیم می‌شود دید که پدیده‌ی جهانی است که فقط به اسلام مربوط نیست. بنیادگرایی یهودی، هندو، کاتولیک، پروتستان و غیره - تمام شاخه‌های بنیادگرایی مذهبی در همین بیست و پنج، سی ساله سر برآورده‌اند. پدیده‌ی جالب توجه و هم‌زمان است در سراسر جهان.

**چامسکی:** به نظر بنیادگرایی هندو مثال خوبی است چون باز از دهه‌ی ۱۹۲۰ وجود داشته اما در این دو دهه یا همین حدود است که تبدیل به پدیده‌ی فوق‌العاده خطرناک و قوی شده است.

1. Franklin Roosevelt

2. New Deal

۳. Lindon Johnson's Great Society؛ مجموعه برنامه‌های اصلاحات اجتماعی لیندون جانسون و همکارانش در دهه‌ی ۱۹۶۰. دو هدف اصلی این برنامه محو فقر و محو نابرابری نژادی بود. اختصاص بودجه‌های جدید برای آموزش، مراقبت‌های بهداشتی، مشکلات شهری و حمل و نقل در این دوره صورت گرفت تفاوت این برنامه با برنامه‌ی نیودیل در برنامه‌ریزی طرح‌ها بود و بیشتر از طرح «مرزنو» کِنِدی الهام گرفت. بیشتر بودجه‌ی که قرار بود برای این برنامه هزینه شود صرف جنگ با ویتنام شد. م.

۴. Breton Woods، کنفرانس پولی و مالی ایالات متحد که در محلی به همین نام برگزار شد تا پس از پایان جنگ دوم جهانی نظام پولی و مالی را قاعده‌مند کند و به تأسیس بانک بین‌المللی باسازای و توسعه (BRD)، موافقت‌نامه‌ی عمومی درباره‌ی تعرفه‌ها و بازرگانی (GATT) و صندوق بین‌المللی پول انجامید.

**اشقر:** دقیقاً و با همان دلایل و همان اجزاء پایه‌ی سازنده. شرایط اجتماعی و اقتصادی پدید آمده از دگرگونی اساسی در اقتصاد جهان از بعد از دهه‌ی ۱۹۷۰ از یک طرف و ورشکستگی انواع ایدئولوژی‌های مترقی به خاطر شکست اجتماعی و سیاسی دولت‌هایی که تجسم این ایدئولوژی‌ها، ملی‌گرایی، کمونیسم یا هر چیز دیگر بودند، از طرف دیگر: کل آن ترکیب به خلاء بی‌انجامید که با تنها ابزار ایدئولوژیک باقی مانده برای بیان خشم مردم که مذهب بود، پر شد. در ضمن به خاطر ویژگی غیر تعقلی و بُعد ایمانی مذهب رد کردن این ایدئولوژی نسبت به ایدئولوژی‌های تجسم یافته در مدل‌های دولتی و تجربیات سیاسی که به آخر خط رسیدند، مشکل‌تر می‌شود. پس بله این پدیده‌ی تاریخی در جهان است که البته منحصر به اسلام نیست.

**چامسکی:** بنیادگرایی یهودی کمی متفاوت است. تا حدی با اشغال کرانه‌ی باختری و نوار غزه و تاحدی اینجا در امریکا با تحولات دهه‌ی ۱۹۶۰ همراه است. جالب است که گروه‌های افراطی یهودی در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ گاه در تقلید آگاهانه از چیزهایی مثل ملی‌گرایی سیاه<sup>۱</sup> سر بلند کردند و بعضی از آن‌ها شدند مجمع دفاعی یهود که الگوشان ملی‌گرایی سیاه بود. در ضمن به تعداد کسانی که می‌خواستند بر اساس تصویر ذهنی‌یی که از قرن هفدهم وجود داشت زندگی کنند دم‌به‌دم افزوده می‌شد. در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ جوان‌هایی بودند که به معابد اشرام<sup>۲</sup> هندوها می‌رفتند و دیگرانی که به ربی لوباویچی<sup>۳</sup> می‌پیوستند [۲] - و این منفجر شد. و به توجیه اشغال سرزمین‌های فلسطینی از سوی اسرائیل انجامید.

**اشقر:** و برای اهداف توسعه‌طلبی مثل مورد گوش امونیم<sup>۴</sup>، جنبش شهرک‌سازی مذهبی در سرزمین‌های اشغالی به کار گرفته شد. سیمها فلاپان، رهبر سابق حزب مایام<sup>۵</sup> اسرائیل، در کتابش، *زایش اسرائیل: اسطوره‌ها و واقعیت‌ها* [۳] این نکته را گفته که عقال آلون<sup>۶</sup> از حزب کارگر بود که آن‌ها را به تأسیس اولین شهرک در هبرون<sup>۷</sup> تشویق کرد.

- 
1. Black nationalism
  2. Hindu ashram
  3. Lubavitcher Rebbe
  4. Gush Emunim
  5. Mapam Party
  6. Yigal Allon

۷. Hebron، که اعراب به آن الخلیل می‌گویند، بزرگ‌ترین شهر کرانه‌ی باختری. م.

## پادشاهی سعودی

**اشقر:** در مورد بنیادگرایی اسلامی با هر معیاری روشن است که از هر نظر بنیادگراترین دولت اسلامی روی زمین پادشاهی سعودی است. کوتاه‌اندیش‌ترین، واپس‌گراترین و سرکوب‌کننده‌ترین دولت در زمینه‌ی حقوق زنان است. رفتارش با زنان بسیار رقت‌انگیز است. پادشاهی سعودی را که با ایران مقایسه کنید، ایران شبیه به چراغ سبز رهایی زنان به نظر می‌رسد. شوخی نمی‌کنم، البته به طور نسبی. با هر معیار رهایی زنان، دمکراسی یا هر ارزش اجتماعی مدرن، ایران خیلی از عربستان سعودی جلوتر است. و هنوز کشوری که ایالات متحد آن را به داشتن تعصب مذهبی متهم می‌کند، ایران است چون پادشاه سعودی «دوست است» آن هم چه دوستی، دوست گرمابه و گلستان.

### شالوم: خاستگاه بنیادگرایی سعودی چیست؟

**اشقر:** بنیادگرایی سعودی برآمده از ائتلاف یک واعظ مسلمان قرن هژدهمی، محمد بن عبدالوهاب (واعظ بسیار بنیادگرا که نامش روی بنیادگرایی اسلامی از نوع سعودی مانده: «وهابی‌گری») و محمد بن سعود، رئیس قبیله‌ی است که سلسله‌ی پادشاهی سعودی را بنا کرد. این قبیله، بزرگ‌ترین بخش از شبه‌جزیره‌ی عربستان را که در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ به پادشاهی عربستان تبدیل شد فتح کرد و از آن به بعد پادشاهی عربستان بر پایه‌ی سازش بین سلسله‌ی حاکم و تأسیس مذهب «وهابی» شکل گرفته است. می‌توان آنچه را نوآم دربار‌های کسانی مثل کلینتون گفت، اینجا هم تکرار کرد، بدبینی ما به صداقت در باور مذهبی که به آن وانمود می‌کنند. پادشاهی سعودی همواره بر این دو ستون استوار است. و ایالات متحد همچون قاعده‌ی بی نظیر برای ثبات این تکه‌ی خیلی خیلی مهم و ملک واقعی خود خیلی آگاهانه از این ترکیب حمایت و آن را تقویت می‌کند.

این حرف‌ها درباره‌ی درجه‌ی نظارت و کنترل ایالات متحد بر عربستان سعودی اغراق نیست. حتا حالا هم درباره‌ی برنامه‌ی آموزشی پادشاهی در کنگره‌ی امریکا بحث می‌شود! تازگی برای نوآم لینکی فرستادم از قطعنامه‌ی تصویب‌شده در مجلس نمایندگان درباره‌ی همین مطلب [۴]. نمونه‌های چندانی در تاریخ ایالات متحد از دخالت کنگره به چنین روشی در برنامه‌ی آموزشی کشور دیگر وجود ندارد. عملاً کاریکاتور است: واشنگتن در واقع می‌خواهد که خانواده‌ی سعودی برای حفظ آبرو، فقط تغییرات سطحی را تقویت کند چون به خاطر تناقض بین پیوندهای عمیق با سعودی‌ها و تظاهر به اینکه به دنبال دمکراتیک کردن خاورمیانه است. تظاهری که بعد از افول داستان «سلاح‌های کشتار جمعی»، اصلی‌ترین بهانه‌ی

ایدئولوژیک جنگ‌افروزی در منطقه است - در معرض حمله قرار گرفته است.

پادشاهی سعودی چنان جامعه‌ی عقب‌مانده‌ی است که در ساختار قبیله‌ی متحجر شده و تابع کنترل بنیادگرایانه‌ی مذهبی خیلی تاریک‌اندیشی است. این چیزی است که ایالات متحد واقعاً دوست ندارد تغییر کند چون تغییرش ناپایداری و پیش‌بینی‌ناپذیری غیر قابل‌تحملی را در آینده‌ی آن کشور به همراه خواهد داشت.

**چامسکی:** فکر می‌کنی نیروهای مترقی واردآورنده‌ی فشار برای تغییرات اساسی درون پادشاهی سعودی وجود داشته‌باشد؟

**اشقر:** به دلایلی که تا به حال اشاره شد، نیروهای مهم نه. وقتی تمام انواع بیان‌های ایدئولوژیک را سرکوب می‌کنید و فقط یکی باقی می‌ماند، چون طبیعت از خلاء بیزار است، آن یک ایدئولوژی به‌عنوان تنها مجرا به کار می‌رود. طنز قضیه اینجاست که پدیده‌ی که به بنیادگرایی اسلامی انجامیده، تبدیل به مجرای اصلی مردم در دهه‌های گذشته در خاورمیانه شده و حتا بر ضد پادشاهی سعودی هم به کار رفته، جایی که انزجار از سلطنت شکل بنیادگرایی اسلامی به‌خود گرفته است. بنیادگرایان ضد خانده‌ی سعودی مثل بن لادن، سلسله‌ی حاکم را به خاطر ریاکار بودن و اتحاد با دولت فاسد اخلاقی و دشمن اسلام یعنی ایالات متحد محکوم می‌کنند. دو شورش عمده علیه سلطنت سعودی در تاریخ اخیر، شورش ۱۹۷۹ در مکه بوده که به بنیادگرایی انجامید و بعد هم القاعده.

**چامسکی:** بورژوازی سعودی چی؟

**اشقر:** بورژوازی سعودی به شدت زیر نظارت دولت است و به خاطر کارش که بازرگانی است با پادشاهی درآمیخته. هزاران شاهزاده از زن و مرد از خانواده‌ی حاکم و لایه‌ی تجاری بزرگ همکار با آنها وجود دارند با سودهای سرشار که از بهره‌کشی از درآمد نفت سود می‌برند و مشخصاً هیچ منفعتی از حذف سلطنت عایدشان نمی‌شود - البته اگر اصلاً چنین چیزی ممکن باشد. خانواده‌ی اسامه بن لادن مثال خوبی است. آنها سرمایه‌گذاران بسیار ثروتمندی اند که در تمام پروژه‌های ساختمانی فعال اند و از مزیت و لخرجی افسارگسیخته که پادشاهی سعودی پس از اولین رشد عمده در قیمت نفت در دهه‌ی ۱۹۷۰ مزه‌اش را چشید، برخوردار. خُب یکی از اعضای این خانواده اساساً و حقیقتاً متأثر از تفسیر متعصبانه از اسلام است که در پادشاهی رایج است، کسی که سال‌ها در افغانستان با شوروی جنگیده بوده است و این تجربه چنان خوش‌آیند اوست که علیه امریکا هم به کارش می‌برد. اما صفوف القاعده در پادشاهی سعودی، بن لادن‌ها نیستند به این معنی که پسران خانواده‌های متمول باشند، بیشترشان مردمی از بخش‌های به نسبت ستم‌دیده‌ی جامعه‌ی سعودی اند. و اینجا هم همان پدیده‌ی را داریم که هر جای دیگری نقش بازی می‌کند: انزجار توده‌ی بی‌باختگاه اجتماعی از سلطنت و از حامی سلطنت - ایالات متحد - وجود دارد که شکل بنیادگرایی اسلامی به‌عنوان تنها مجرای ایدئولوژیک گشوده به روی مردم را به خود می‌گیرد - اگر بخواهیم از عبارات فرهنگی استفاده کنیم باید بگوییم، نظام آموزشیشان آن قدر به شدت مذهبی است که به جز برای متمولان که هزینه‌ی نوع دیگری از تحصیل را با فرستادن بچه‌هایشان به خارج می‌پردازند، یا برای برگزیدگان بورس ادامه‌ی تحصیلات در خارج (حدود هزار نفر)، بقیه‌ی مردم، درون آن نظام زندانی این چارچوب ایدئولوژیک اند.

**چامسکی:** آن‌هایی که از خارج برمی‌گردند چی؟ با باورها و خواسته‌های سکولار و مدرن‌تر بازمی‌گردند؟

**اشقر:** خواسته‌ها که به ندرت، بیشترشان با امید به «سعودی» شدن، بهره جستن از جامعه‌یی با مزیت‌های زیاد که همتایان غربیشان هم ندارند - مثلاً داشتن چندین نوکر - برمی‌گردند. این جامعه به شدت سلسله‌مراتبی است و از آنجا که کسانی که بیرون درس می‌خوانند، اکثریت قریب به اتفاقشان مرد هستند، بیشترشان نمی‌خواهند ساختار غالب تکان بخورد. این جامعه واقعاً ریاکار است چون به بخش‌هایی از جامعه اجازه می‌دهد تا از نوعی رضایت ممنوع لذت ببرد - تا زمانی که پنهان است و جلوه نمی‌کند. به علاوه متمولان هر گاه بخواهند می‌توانند تعطیلاتشان را در کشورهای آزادتر بگذرانند، شاهزاده‌های سعودی و ثروتمندان، بسته به سطح ثروتشان آپارتمان‌ها، ویلاها و قصرهایی در جاهای مختلف دارند که می‌توانند به آنجاها بروند و از نوع متفاوتی از زندگی بهره‌مند شوند، در حالی که پادشاهی سعودی پایگاه تجاریشان است. این‌ها منفعت زیادی در حفظ ساختار دارند.

### چامسکی: چیزی مثل جنبش کارگری وجود ندارد؟

**اشقر:** آه، در پادشاهی عربستان غیر قابل تصور است. سرکوب‌کننده‌ترین دولت است. «خودکامگی»<sup>۱</sup> آنجا معنی پیدا می‌کند. هر کوششی برای سازمان‌دهی چیزی که با قدرت چالش کند، به وحشی‌ترین روش ممکن سرکوب می‌شود. مردم در پادشاهی سعودی برای چیزهایی که به نظر ما پیش پا افتاده‌اند، زندگی و هستیشان در خطر قرار می‌گیرد. کشوری است که پلیس ویژه‌اش، آدم‌هایی را که وقت نماز در خیابان باشند، شلاق می‌زند. جامعه‌یی است تحت کنترل تام. تصور بدتر از آن مشکل است. و این کشور متحد اصلی ایالات متحد و تنها دولت مسلمانی است که تمام دولت‌های غربی به خاطر ثروت نفتیش، دوستش هستند. ایالات متحد می‌داند که این ساختار به شدت سرکوب‌گر، متضمن ثبات پادشاهی عربستان است و تنها تضمین‌کننده‌ی نیاز آن کشور به حمایت ایالات متحد. ایالات متحد حامی اعظم است، ارباب. پادشاهی سعودی به نوبه‌ی خود «پادشاهی تحت‌الحمایه»<sup>۲</sup> است مثل چیزی که در قرون وسطا وجود داشته و از بدو کارش چنین بوده به این معنی که کمابیش از آغاز روابطی با ایالات متحد داشته تا جلوی بریتانیا و بعد روسیه‌ی شوروی یا هر تهدیدِ پیش‌رو دربیاید.

و به نظر من افکار عمومی غرب، به ویژه افکار عمومی ایالات متحد، متمایل به نادیده گرفتن این واقعیت است. مردم نمی‌دانند که استوارترین متحد ایالات متحد در خاورمیانه چه کشوری است و این چه معنی دارد. وقتی توجه انتقادی به سعودی می‌شود، بیشتر به دلیل برنامه‌یی مشکوک است مثل انتقاد برخی از نومحافظه‌کارها و دیگر حامیان اسرائیل در زمینه‌ی بخشی از رقابت سعودی - اسرائیل در ایالات متحد.

**چامسکی:** این نومحافظه‌کارها خیلی مهم نیستند - می‌دانی مردم بهشان بد و بیراه می‌گویند اما از سیاست‌هایی که ارایه می‌دهند فقط آن سیاست‌هایی که سیاست‌عام را تنظیم می‌کنند، پذیرفته می‌شوند: آن‌هایی که با سیاست‌عام مخالف‌اند به راحتی کنار گذاشته می‌شوند (اشقر: موافق‌ام). مثل طرح‌های ریچارد پرل<sup>۳</sup>، داگلاس فیث<sup>۴</sup> و بقیه برای تحمیل پادشاهی

---

1. totalitarianism  
2. protected kingdom  
3. Richard Perle  
4. Douglas Feith

هاشمی به عراق [۵] و غیره - انداختندشان توی سطل آشغال.

اشقر: این گفتمان خصمانه‌ی نومحافظه‌کار با پادشاهی سعودی از نوعی است که این یا آن دولت هرگز واردش نخواهد شد. خیلی روشن است: در این مورد کاملاً با نوآم موافق ام و هرگز این دیدگاه را که نومحافظه‌کاران بر کشور حاکم بودند، نپذیرفتم.

## دمکراسی در خاورمیانه

**شالوم:** وضعیت دمکراسی را در خاورمیانه چه گونه ارزیابی می کنید؟

**چامکسی:** در سده ی گذشته پیشرفت های خیلی مهمی وجود داشته است. در تمام منطقه جنبش های دمکراسی خواهی بوده است.

ایران دمکراسی درخشانی نداشته اما سیستم پارلمانی داشته که به گذشته برمی گردد تا سال ۱۹۵۳ که ایالات متحد و بریتانیا آن را برانداختند.

عراق حتا زیر حکمرانی مؤثر بریتانیا، پایه های دمکراسی پارلمانی را محکم کرد. بریتانیا کوشید جلویش را بگیرد؛ ایالات متحد دوستش نداشت اما رشد کرد و شامل مواردی بود مثل توسعه ی جنبش کارگری خیلی قدرتمند که در علوم سیاسی امریکایی آن را بخشی از دمکراسی نمی دانند اما اگر قضیه جدی باشد، جزیی از آن هست. این راهی است برای آنکه بخش زیادی از مردم به طرز مؤثری در جریان تصمیم گیری سیاسی نقش داشته باشند. عراق جنبش کارگری خیلی قوی داشت که بخش زیادی از آن را کودتای بعثی در سال ۱۹۶۳ در هم کوبید. کودتای ۱۹۶۳ که قطعاً امریکا حمایتش می کرد و احتمالاً به تحریک امریکا بوده - دلایلی برای آن وجود دارد اما به هر حال قطعاً از آن حمایت کرده [۶] - مثل مورد اندونزی با قتل عام چهره های مخالفی همراه بود که سیا می خواست بگشودشان، کمونیست های معروف در معنای کاربردی گسترده ی عبارت، و به طرز مؤثری حزب کمونیست عراق را که نیرویی برای دمکراسی، گشاینده ی راه سازمان دادن جنبش کارگری و چنین چیزهایی بود، در آن زمان تضعیف کرد. حزب بعث و صدام حسین به شدت جنبش کارگری را سرکوب کردند که الان هم ایالات متحد همین کار را می کند. در واقع هنوز قوانین ضد کارگری صدام را به کار می برند. اتحادیه ها دوباره بازسازی می شوند، خیلی شجاع اند اما تعداد زیادی از آن ها کشته شده اند.

این در بخش های دیگر جهان عرب مصداق دارد؛ تلاش های مستمری که نیروهای خارجی و مشکلات داخلی آن ها را ناتمام گذارده اند اما هنوز ادامه دارند.

در مصر نیروهای پُردوام دمکراتیک احیاء می شوند. جنبش کفایه که به دنبال خلاصی از شر دیکتاتوری حسنی مبارک است. آن ها خود خاستگاه جنبش خودشان را اعتراض علیه سرکوب انتفاضه ی دوم از سوی اسراییل توصیف می کنند. آغاز به کارش این طور بوده است. در غرب خیلی معنی نمی دهد اما آن سرکوب اکتبر ۲۰۰۰ بسیار وحشیانه بود. جنبش همراه با

گروه‌های دیگر وحدت فلسطینی رشد یافت و با مخالفت با جنگ عراق و غیره همراه شد. جنبشی است برای دمکراسی که به وحشیانه‌ترین روش، دیکتاتوری مبارک آن را سرکوب می‌کند؛ اما وجود دارد.

و خیلی دیگر از این پیشرفت‌ها هست و همه‌ی کسانی که به منطقه سفر می‌کنند، آن را می‌بینند. مثلاً بیروت لبنان شهری زنده و شاد است. غرابت این شهر با این مثال روشن می‌شود: کابینه‌ی بوش چندی پیش متخصصی در روابط عمومی، معاون وزیر امور خارجه در دیپلماسی عمومی، خانم کارن پ. هیوز<sup>۱</sup>، را به آنجا فرستاد تا در خاورمیانه سفر کند. او رفته بود به مردم عقب‌مانده‌ی خاورمیانه توضیح بدهد که واقعاً نمی‌توانند ما را درک کنند و ما واقعاً عاشق آن‌هاییم. بعضی‌ها اسم آن سفر را گذاشتند: «تور من مامان ام»: این خانم هر جا که می‌رفت، صحبتش را این‌طور شروع می‌کرد: «من، مادرم، عاشق بچه‌ها»؛ بعد به شنوندگانش می‌گفت که چه‌طور درک نمی‌کنند که ما چه‌قدر دوستشان داریم و این جور حرف‌ها. تعجبی نداشت که همه‌جا یک جور احساس نادیده گرفته شدن به او دست می‌داد. خبرنگار اصلی سرویس سیاسی نیویورک تایمز، استیون ر. وایزمن، همراه او بود و سلسله گزارش‌هایی از این سفر تهیه کرد [۷]. نمی‌دانم شوخی است یا نه: امیدوارم که باشد؛ مطمئن نیستم. اما می‌گفت که سخنرانی‌های این خانم مؤثر نمی‌افتاد چون «به جای اینکه بحث‌های اساسی بکند پیام‌های کوتاه از نوع پیام‌های انتخاباتی ارایه می‌داد». وایزمن توضیح داد که بارها و بارها «این پیام‌ها که در کارزارهای انتخاباتی امریکا تکرار می‌شوند، تأثیر دارند چون هر بیانیه‌ی نامزد ریاست جمهوری خبرساز است و اگر کاری از پیش نبرد، می‌توان به آگهی‌های اشباع‌کننده‌ی تبلیغاتی پول سرریز کرد». اما بعد می‌افزاید: «در عوض در محیط زنده و کوبشی این منطقه» این رفتار جواب نمی‌دهد. پس برای ترویج دمکراسی راهی طولانی در پیش است تا به آن‌ها بیاموزیم چه‌طور دمکرات واقعی باشند.

کمی پس از آن، رویداد روشن‌کننده‌ی دیگری پیش آمد که در امریکا گزارش نشد اما در نشریات لبنانی انگلیسی‌زبان چرا [۸]. در بیروت درباره‌ی آوردن دمکراسی به لبنان مناظره‌ی بین مأمور روابط عمومی سفارت امریکا، جولیت وور<sup>۲</sup> و کارشناسی از مؤسسه‌ی امریکن فولبرایت، جوشوا لندیس<sup>۳</sup>، ترتیب داده شد. می‌گویند مأمور روابط عمومی حرفش را با «چهار ت»: تهاتر، تعهد، تحصیلات و تقویت» شروع کرد - مثل نمایش اطلاعات با نرم‌افزار پاورپوینت برای مدیران اجرایی شرکت‌هاست [۹]. این دمکراسی نیست. اگر در خاورمیانه جایی باشد که جو‌ی سرزنده و پرتیش داشته باشد، آنجا احتمالاً بیروت است. جوامعی زنده که به این حرف‌های بی‌معنی می‌خندند.

اشقر: نوآم پتانسیل دمکراسی را شرح داد، البته این پتانسیل هست و خیلی هم قدرتمند است، قدرتمندتر از آنچه می‌گویند. به رویدادی مانند انقلاب ۱۹۷۹ [۱۳۵۷] ایران فکر کنید: آرزوی بزرگ توده‌های به خیابان ریخته، گرچه زیر رهبری آیت‌الله خمینی، دمکراسی بود. به همین خاطر خمینی احساس نیاز کرد باید دمکراسی را به عنوان خواستی کلیدی در برنامه‌اش بگنجانند و درخواست تشکیل مجلس مؤسسان کند، یکی از خواسته‌های دمکراتیک سنتی علیه قانون خودکامه. او به نام دمکراسی با دیکتاتور ایران، محمدرضا پهلوی، روبه‌رو شد. البته پس از دستیابی به قدرت کاملاً

---

1. Karen P. Hughes  
2. Juliet Wurr  
3. Joshua Landis

آرزوی دمکراسی خواهی را منحرف کرد و به جای مجلس مؤسسان، «مجلس خبرگان» اسلامی را تشکیل داد و دولتی دین سالار را به مردم تحمیل کرد. اما این واقعیت باقی ماند که آرزوی قدرتمند برای دست‌یابی به دمکراسی در انقلاب ایران وجود داشت. و به‌رغم این‌ها به یک معنی هنوز هم کمابیش درجه‌ی واقعی از زندگی دمکراتیک در ایران وجود دارد و آن هم انتخاباتی است که با شگفتی همراه است - مثل انتخابات اخیر در ژوئن ۲۰۰۵ که به پیروزی محمود احمدی‌نژاد انجامید. بدیهی است که مبارزه‌ی انتخاباتی، محدود به بخش‌هایی در درون رژیم است و دمکراسی کامل یا واقعی یا آزاد نیست. اما مقدار مشخصی از مشارکت مردم در سیاست رسمی وجود دارد و این در دولتی رخ می‌دهد که دولت بوش آن را مظهر شر دانسته‌است.

از سوی دیگر همان‌طور که قبلاً تأکید کردم مذهبی‌ترین و گرامی‌ترین متحد مسلمان ایالات متحد، عربستان سعودی است که افراطی‌ترین برابر نهاد دمکراسی است که بدتر از آن به تصور نمی‌گنجد. این واقعیت که پادشاهی عربستان رکن اصلی هژمونی منطقه‌ی امریکاست تأثیری قوی بر کل منطقه داشته‌است و از دلایل این امر است که چرا وقتی ملی‌گرایی سکولار عرب و جریان‌های مترقی افول کردند، به نوعی تغییر دمکراتیک مثل اروپای شرقی نینجامید. تنها استثناء «موج سوم» تغییرات دمکراتیک به تعبیر هانتینگتون [۱۰] - یعنی فرایند دمکراتیک کردن جهان که در دهه‌ی ۱۹۸۰ آغاز شد - خاورمیانه بوده‌است. من آن را «استثنای استبداد عرب» نامیده‌ام [۱۱]. تغییرات در سراسر جهان وجود داشته - امریکای لاتین، اروپای شرقی، افریقای پایین صحرا، آسیای شرقی - اما خاورمیانه با هیچ کدام قابل مقایسه نیست. برای این استثناء دو دلیل وجود دارد: نفت البته و این واقعیت که اگر دمکراسی آنجا به کار بیفتد، «بچه‌های بد» پیروز میدان اند. این چیزی است که هانتینگتون آن را «پارادوکس دمکراسی» می‌نامد [۱۲]: در بعضی کشورها دمکراسی به پیروزی نیروهای مخالف با غرب می‌انجامد. از نظر او این پارادوکس است چون به باور او اگر دمکرات واقعی باشی، دست‌نشانده‌ی قدرت‌های غربی خواهی بود.

پس وضعیت حاکم در خاورمیانه، سلطه‌ی استبداد است به استثنای لبنان بین کشورهای عرب و ترکیه درون محدودیت‌های مشخص و به خاطر فشار اروپا. (در ترکیه، دمکراسی کنترل شده وجود دارد، آن‌طور که یک قاضی ترک کمی پیش‌تر گفت ترکیه دولتی است با یک قانون اساسی و نه دولت مبتنی بر قانون اساسی - قاعده‌ی خیلی دقیق). جدا از این دو کشور، و البته مورد خیلی خاص اسرائیل، بیش‌و کم تمام دولت‌ها، خودکامه یا مستبدند با سلطنت مطلقه که در بعضی از آن‌ها درجاتی از نمایندگی پارلمانی وجود دارد بدون هیچ‌گونه استقلالی برای مردم یا دیکتاتوری‌هایی باریشه‌ی نظامی - پلیسی اند مثل رییس‌جمهور تونس که دولت‌های غربی او را پسر خوبی می‌دانند به خاطر اشتیاقش به سرکوب بنیادگرای اسلامی برای جلوگیری از شیوع آن در کشور همسایه، الجزایر. پس دمکراسی در خاورمیانه همچنان با درخواست خیلی زیادی در دستور روز است؛ درخواستی که باید اجرا شود و هنوز تا اینکه تبدیل به واقعیت به وقوع پیوسته شود راه درازی در پیش دارد.

دولت بوش بعد از یازده سپتامبر این وضعیت را فهمید. تعهد به پشتیبانی از حقوق بشر و «کرامت بشری» به قول خودشان در سخنرانی سالیانه‌ی وحدت در ژانویه‌ی ۲۰۰۲ بوش و در استراتژی امنیت ملی سپتامبر ۲۰۰۲ غالب بود. بعداً بوش در سخنرانی معروفش در موقوفه‌ی ملی دمکراسی در نوامبر ۲۰۰۳ گفت که ایالات متحد تا به امروز ثبات را به

دمکراسی ترجیح می‌داده و به نام ثبات از رژیم‌های مستبد حمایت می‌کرده و آن‌ها را مجاز می‌دانسته‌است. اما حالا، گفت که، دولت او به این نتیجه رسیده که این باید تغییر کند چون باید بدانیم - و تأثیر ایدئولوژی نومحافظه‌کاری در اینجا کاملاً آشکار است - که منافع ما با شکوفایی دمکراسی در سراسر منطقه بهتر به دست می‌آید [۱۳]. اما مثل همیشه، بیشتر در سطح گفتمان باقی ماند.

**چامسکی:** هستند کسانی که درباره‌ی سیاست عملی ایالات متحد صادق اند. مثلاً برجسته‌ترین کارشناس - هوادار آنچه ترویج دمکراسی نامیده می‌شود، رییس پروژه‌ی دمکراسی و حکمرانی قانون در موقوفه‌ی کارنگی برای صلح بین‌الملل<sup>۱</sup> در واشنگتن دی سی، تامس کاروترز که خود را نوریگانی می‌نامد، خیلی صادقانه درباره‌ی تمام این‌ها مطلب نوشته‌است [۱۴]. او در دهه‌ی ۱۹۸۰ در دوره‌ی ریگان عضو وزرات امور خارجه بود در بخش برنامه‌های «تقویت دمکراسی». او شرح داده که خیلی صادقانه واقعاً می‌خواستیم این برنامه‌ها را پیاده کنیم، اما گفته که مشکلی وجود داشت: ممکن بود آدم‌های نادرست پیروز شوند. پس به گفته‌ی او در السالوادور که مثال هدفشان بود ایالات متحد دو هدف داشت: یکی از نظر فنی به سمت انتخابات معتبر رفتن و دیگری اطمینان حاصل کردن از پیروزی نامزدهای خودش. درست با همین کلمات می‌گوید. و اگر به آنچه روی داده نگاهی بیندازیم، می‌فهمیم که همین طور هم شد. یعنی قتل عام ۷۰۰۰۰ نفر و متلاشی کردن مغزهای روشنفکران اصلی؛ اما این کار باید می‌شد. کاروترز آن را عملی صادقانه می‌داند. در واقع می‌گوید اگر نگاهی به آن بیندازید، به تعبیر او آن خط قوی استمراری را که هر دولت ایالت متحد تا جرج بوش دنبالش کرده در خواهید یافت. تمام دولت‌ها شیزوفرنیک اند و مبتلا به نوعی بیماری وخیم. فقط وقتی از دمکراسی حمایت می‌کنند که با اهداف اقتصادی و استراتژیک ایالات متحد بخوانند [۱۵].

**اشقر:** به وقایع که نگاه می‌کنیم، درمی‌یابیم آنچه را که کاروترز «شخصیت دوگانه‌ی رییس جمهوری» می‌نامد تا نظرش را شرح دهد، بیماری‌یی است که جرج بوش هم به آن مبتلاست [۱۶]. بوش درست از همین سندروم رنج می‌برد. از طرفی یک نوع گفتمان جانب‌داری از دمکراسی وجود دارد و کابینه‌ی فعلی این را در مورد خاورمیانه، بیشتر از کابینه‌های پیش در دستور کارش گذاشته - گرچه البته در مورد اروپای شرقی، سنتی خیلی قدیمی است.

اما از طرف دیگر به اسناد که نگاهی می‌اندازیم، بر عکس کلام، درمی‌یابیم که یکی از کشورهای ایالات متحد در خاورمیانه بیشترین نفوذ را بر آن دارد، پادشاهی عربستان است. و تنها فشاری که کارن هیوز احساس کرد ضروری است به این کشور بیاورد، حق راندگی برای زنان بود - در کشوری که زنان حق رأی ندارند، حالا حقوق پایه‌ی مدنی، حقوق خانوادگی و غیره بماند. در عربستان زنان از بیشتر حقوق محروم اند، حقوقی که در هر کشور دیگری خیلی بدیهی در نظر گرفته می‌شوند.

وقتی کابینه‌ی بوش پس از یازده سپتامبر کارزار نظامیش را شروع کرد، در اتحاد با دیکتاتوری نظامی پاکستان که دولت دمکراتیک انتخاب شده را برانداخته بود، به افغانستان حمله کرد. کودتای اکتبر ۱۹۹۹ در پاکستان به رهبری ژنرال پرویز مشرف، این دمکرات بزرگ به قول تبلیغات رسمی ایالات متحد بود که با آن ژست‌هایی که در عکس‌هایش با بوش

می‌گیرد، مرتب به کاخ سفید دعوت می‌شود. وقتی طالبان در ۱۹۹۶ با حمایت ارتش پاکستان به قدرت رسید، ایالات متحد از آن‌ها حمایت کرد. در سال ۲۰۰۱ ایالات متحد و پاکستان در ائتلافی با دیگر دشمنان دمکراسی، ائتلاف شمال فرماندهان نظامی مجاهدین، طالبان را برانداختند. این مسأله با جلب همکاری رژیم‌های بسیار مستبد - ازبکستان، قرقیزستان و بقیه - فرصت بسط حضور نظامی امریکا را در آسیای میانه به دست داد. کابینه‌ی بوش لاف زیادی درباره‌ی انقلاب گل سرخ گرجستان در قفقاز زد. اما در آذربایجان همسایه از یکی از مستبدمترین و بدترین خودکامگان روی زمین به خاطر منافع نفتیش حمایت کرد. دیکتاتور فعلی آذربایجان، الهام علی‌یف، که پدرش پیش از او سی سال بر آن سرزمین حکومت کرد، یک وقتی از طرف فرماندار وقت ایالت تگزاس، جرج بوش، برای تقدیر از حمایتش از شرکت‌های نفتی امریکایی، شهروند افتخاری تگزاس لقب گرفته بود [۱۷]. پس توصیه‌های دمکراتیک بوش هیچ وپوچ اند. با داشتن دانش مقدماتی از وقایع، نمی‌شود کمترین اعتباری برای گفتمان دمکراتیک کابینه‌ی بوش قایل بود. بعداً درباره‌ی عراق بحث خواهیم کرد اما یک چیز روشن است: تنها وقتی که چند ماه بعد از اشغال عراق در سال ۲۰۰۳ بهانه‌ی سلاح‌های کشتار جمعی رنگ باخت، کابینه به سمت بهانه‌های دمکراتیک تغییر جهت داد. سپس با شتاب به سمت اصلاح طرح‌هایشان در جهت آنچه «خاورمیانه‌ی بزرگ» نامیدند، حرکت کردند. تمام نشریات عرب و شاهدان جدی بر این واقعیت اصرار داشتند که این پروژه‌ی کاملاً لفاظانه بود، بیش از هر چیز یک عملیات روابط عمومی [۱۸]. فقط به معنی ایجاد این توهم که ایالات متحد دغدغه‌مند گسترش دمکراسی در این بخش از جهان است که «جنگ با ترور» در آنجا رخ می‌دهد.

به هر حال، واشنگتن باید برخی فشارها را بر دست‌نشانندگان سنتیش بیاورد تا اصلاحات ظاهری حداقلی را برای متقاعد کردن افکار عمومی امریکا انجام دهند تا دولت امریکا بتواند نشان دهد که حرفش جدی بوده‌است. سعودی‌ها تحت این فشار، برای اولین بار در سی سال گذشته انتخابات شهرداری‌ها را برگزار کردند. در سی سال گذشته و نه در تاریخ پادشاهی این کشور، برای اولین بار بود. اما این انتخابات چه طور بود؟ به رأی‌دهندگان مرد محدود شد و رأی‌ها هم به نامزدهایی که مرد بودند و باید مورد تأیید مقامات قرار می‌گرفتند و از این رو اکثریت مطلقشان بنیادگرا بودند و بعضی‌ها هم بنیادگرای سفت و سخت. به علاوه نصف کرسی‌های شوراهای شهرداری سلطنتی از طریق این انتخابات در معرض خطر قرار می‌گرفت، نیم دیگر را سلطنت تأیید کرده بود. و کابینه‌ی بوش آن را به عنوان گام محکمی به سوی دمکراسی ستود. خیلی مضحک است.

در مصر هم واشنگتن کمی بر مبارک فشار آورد - که از ۱۹۸۱ تا به حال یک ربع قرن است که بر مصر حاکم است! - تا سطحی از رقابت آشکار را در سیستم سیاسی که در انحصار حزب او بود وارد کند. مبارک راهی را می‌رفت که تهدیدی بر کنترلش بر دولت نباشد. در حالی که قبلاً رییس‌جمهور مصر طبق مراسم خاصی پس از «انتخاب» شدن توسط اکثریت پارلمان که کاملاً تحت کنترل او بودند، از طریق همه‌پرسی تأیید می‌شد، قرار شد از آن به بعد انتخاباتی کثرت‌گرا برگزار شود اما نامزدهای دیگر باید توسط اکثریت پارلمان تحت نظر مبارک تأیید بشوند! به این ترتیب او فقط برای رضایت واشنگتن به چندتا از آن‌ها - حتا کسانی که دوستشان نداشت - اجازه داد تا به کارزار انتخاباتی وارد شوند که زیر کنترلش نبود و این در حالی است که هر اقدامی برای تقلب در انتخابات که در سپتامبر ۲۰۰۵ برگزار شد، از او سر زد. بعد در نوامبر - دسامبر انتخابات پارلمان برگزار شد: به صورت انتخابات محلی در چند دوره که برای دیکتاتورها روش خیلی

بی دردمندی است. وقتی مجبوری و به تو فشار می آورند که انتخابات برگزار کنی، این احتیاط را می کنی که آن را به صورت دوره‌بی برگزار کنی تا اگر بین دور اول و دوم و یا دوم و سوم حس کردی که کارها مطابق میل پیش نمی رود، بشود جلوییش را گرفت مثل کاری که ارتش الجزایر در ژانویه‌ی ۱۹۹۲ کرد - یا حتا تقلب کنی! به هر حال مبارک که احمق نیست، مشاهده کرد که اخوان المسلمین - گروهی بنیادگرا - آشکارا به عنوان قدرت عمده‌بی ظهور کرده و از این گشایش به دقت کنترل شده عبور کرده و به این ترتیب امریکا را متقاعد کرد که دست از سر او بردارد. پیغام او به دولت بوش این بود: اگر برای دمکراسی فشار بیاورید، این‌ها به قدرت می‌رسند. پس دست از سرم بردارید! و فکر کنم در واشنگتن پیغام را روشن و واضح گرفتند: از فشار وارد آوردن بر مبارک دست برداشتند و کاملاً نگران اند که مبادا مصر را از دست بدهند.

## بنیادگرایی و دمکراسی

**شالوم:** اگر قدرتی که نوعی جنبش بنیادگراست مثل مورد الجزایر یا جنبشی فاشیستی است یا چیزی شبیه آن که احتمالاً دمکراسی را تضعیف می کند، احتمال انتخاب شدنش زیاد باشد، چه اتفاقی می افتد؟

**چامسکی:** مثل دولت ایالات متحده؟ ایالات متحده یکی از بنیادگراترین کشورها در جهان است و مدت هاست که چنین است و یکی از چند بلوک مؤثر رأی دهنده، بنیادگرای افراطی اند که جدای از بدبینی یا باورشان تأثیری زیاد بر کابینه دارند. همه جا می شود مشاهده شان کرد. کشور دیگری را می شناسید که در آن مقاومتی بر سر این مطلب در بگیرد که آیا می شود گفت انسان در ۶۰۰۰ سال پیش خلق نشده؟ من که چنین کشوری نمی شناسم.

**اشقر:** پادشاهی سعودی یکی از آنهاست. آنجا خلقت انسان نظریه رسمی است.

**شالوم:** قبول، نوآم. اما من منتظر برگزاری انتخابات در سالهای ۲۰۰۸ و ۲۰۱۲ در ایالات متحده هستم.

**چامسکی:** بله، ایالات متحده سنت دوست ساله دارد پس می توان با اطمینان از ادامه ی انتخابات گفت. الجزایر ندارد، تازه از استعمار فرانسه سر بلند کرده و چند دیکتاتور داشته. با این حال دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم اگر انتخابات ۱۹۹۲ الجزایر برگزار شد، آخرین انتخابات خواهد بود. انتخاباتی تک دوره یی بود و به نظر می رسید که نسبتاً سالم هم باشد؛ داشتند کسانی که غرب و رهبری ارتش الجزایر نمی پسندید، پیروز می شدند که انتخابات را برچیدند.

**شالوم:** اما آنها را خود تو هم نمی پسندیدی.

**چامسکی:** هنوز هم نمی پسندمشان. بیشتر دولت های دنیا را نمی پسندم. اما چه ربطی دارد؟ نخست وزیر اسرائیل را دوست ندارم. این به این معنی است که اسرائیل برای بهبودی هایش دمکراسی نیست؟ هست! دمکراسی به این معنی نیست که شما کسی را انتخاب کنید که من دوستش دارم. در واقع در ایالات متحده من حتا فکر نمی کنم بیش از یک معنی رسمی از انتخابات وجود داشته باشد به آن معنی که در کشورهای دیگر هست. کشورهایی که خودشان چندان هم الگوهای دمکراسی نیستند، انتخاباتی دارند که ما نداریم. برزیل دومین کشور بزرگ نیم کره را در نظر بگیر؛ چیزی در برزیل رخ داد که در ایالات متحده محال ممکن است. کسی رییس جمهور آنجا شد که عملاً از مردم عادی می آمد، رهبر اتحادیه بود و تحصیلات عالی نداشت. برخلاف اینجا عملاً احزاب سیاسی در برزیل فعال اند - نه فقط سازمان های تولید نامزد انتخاباتی. حزب کارگر برزیل با تمام جریان های خیلی جدیدش، حزبی سیاسی است. مردم به روش های مختلف در آن

مشارکت دارند؛ کارهایی انجام می دهد، برنامه های اجتماعی دارد و غیره. آنجا جنبش های توده ای مثل جنبش کارگران بی زمین وجود دارد که عظیم اند. مؤسسه های حرفه ای، اتحادیه ها، همه چیز آنجا وجود دارد. این نوع ترکیب که دانشمندان سیاسی «مؤسسه های ثانوی» می نامندش پایه ای است برای درجاتی از کارآیی دموکراتیک و مردم می توانند کسی را از زمره ی خودشان انتخاب کنند. با اینجا مقایسه کن. در سال ۲۰۰۴ دو نفر نامزد بودند، هر دو با پس زمینه ی مزیت فراوان و قدرت سیاسی، هر دو از یک دانشگاه نخبه، متعلق به یک جامعه ی مخفی که یکی از مجامع مخفی جامعه ی دانشگاه های شرق امریکا است برای آموزش دادن کسانی که از پیشان نخبگان حاکم بیرون می آیند. هر دو می توانستند نامزد شوند چون منافع شرکتی یکسانی حامیشان بود. انتخاباتی بود که خیلی چیزها به طور کامل در آن موقوف بود. انتخابات توسط صنعت روابط عمومی پیش می رفت. چیزی در سطح آگهی های خمیردندان بود. از نگاه کردن به آگهی ها توقع آموختن چیزی را نداریم. قرار است با تصاویر همراه شویم. کارزار هم همین طور بود. رأی دهندگان اغلب از موضع نامزدها در موارد مختلف آگاهی نداشتند. مطالعات جدی بی وجود داشت که به رأی دهندگان نشان می داد درباره ی موضع گیری نامزدها اطلاعات درستی ندارند [۱۹]. انتخاباتی که کشیده شد که مردمی که واقعاً کشور را پیش می برند آن موضوعات خیلی برایشان مهم نبود، همان موارد فرهنگی همیشگی. بیشتر مواردی که دغدغه ی واقعی مردم اند واقعاً بیرون از دستور بود.

مثلاً مورد مراقبت های بهداشتی ملی را در نظر بگیر. نیویورک تایمز در روزهای کارزار انتخاباتی گزارش داد که نامزد ریاست جمهوری حزب دمکرات، جان کری<sup>۱</sup>، نتوانسته برنامه ی بهداشت دولتی پیشنهاد کند چون «حمایت سیاسی خیلی کمی از دخالت دولت در بازار مراقبت های بهداشتی وجود دارد» [۲۰]. اما به نظر خواهی ها توجه کن: برای مدتی طولانی بسته به چه گونگی پرسیدن سؤال، حدود دوسوم مردم گفته اند که ایالات متحد باید سیستم مراقبت های بهداشتی ملی داشته باشد [۲۱]. اینکه نظام سیاسی نمی تواند دست روی چیزی بگذارد که مورد حمایت اکثریت مردم است، نشانه ی انحراف جدی از دموکراسی است؛ مؤسسه های رسمی داریم اما ناکارآمد. پس بله ناکارآمدی های واقعی دموکراتیک وجود دارد و نباید برای دیدن و پیدا کردنشان به الجزایر رفت.

**اشقر:** دو مشکل با الگوی الجزایر وجود دارد. یک مشکل داخلی است و دیگری برداشت نیروهای خارجی. مشکل داخلی، پوچی این باور است که می شود با توقیف دموکراسی از دموکراسی دفاع کرد. به بهانه ی جلوگیری از به قدرت رسیدن نیروهای مظنون به داشتن دستورالعمل ضد دموکراتیک، با ابزارهای دموکراتیک دموکراسی را برچیدن! این یعنی که می پندارند اکثریت با آنهاست و می خواهند جلوی قدرت اکثریت را در کشور بگیرند. پس با قدرت، نیروی اقلیت را تثبیت می کنند چون قدرت اقلیت علیه اکثریت بر اساس تعریف فقط با زور امکان پذیر است. نتیجه، دیکتاتوری نظامی است و نتیجه ی نهایی در الجزایر انحراف وحشتناک از موقعیت بود به هزینه ی هنگفت زندگی انسان ها و وخامت اوضاع اجتماعی و اقتصادی. الجزایر هنوز از وحشتی رنج می برد که نتیجه ی برخورد بخش هایی از جنبش بنیادگرا (که در نتیجه ی کودتا به رادیکالیزم انجامید و به کنش های خیلی خشونت آمیز کشیده شد) و دیکتاتوری نظامی (مرتکب قساوت های بسیار با ابزار آشکار و نهان) با مردمی بود که بین چکش و سندان گیر افتاده بودند. این واقعاً وضعیتی هولناک بود. به علاوه

واقعیت این است که در هر حال قدرت را صندوق‌های رأی در الجزایر انتخاب نکردند، در بیشتر کشورهای کره‌ی زمین چنین نیست، اما در کشورهایی چون الجزایر - یا ترکیه مثلاً - قدرت واقعی در دستان ارتش است. (در کشورهای دیگر، قدرت سیاسی واقعی باید مثلاً در دست دارندگان قدرت اقتصادی باشد). اگر بنیادگرایان اسلامی در الجزایر انتخابات را برده بودند، کل کاری که می‌توانستند بکنند تشکیل دولتی مثل دولت ترکیه بود با قدرت محدود تحت نظارت ارتش. عملاً پی‌آمد خیلی بهتری برای الجزایر داشت: این دو قدرت می‌توانستند یکدیگر را خنثا و در فضای صلح یکدیگر را متوازن کنند و به باز شدن فضای دموکراتیک به یک معنا کمک کنند. الجزایر تصویر روشنی است از این واقعیت که توقیف دموکراسی به نام دموکراسی به نتایج فاجعه‌باری می‌انجامد.

و اما نگرش غرب به این مورد اصلاً ربطی به پیوستن به دموکراسی یا بیزاری از بنیادگرایی ندارد. بار دیگر پادشاهی سعودی مثال فاحش آن از جهتی دیگر است. دلیل حمایت قدرت‌های غربی از کودتای الجزایر به جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس مربوط است.

در جنگ ۱۹۹۱ خلیج، کل جنبش بنیادگرای اسلامی سنی، دچار انشعاب شد. بخش‌های اصلی جنبش از پایگاه مردمی در مخالفت با جنگ پیروی کردند و تنها اقلیتی، متحد و وفادار پادشاهی سعودی و سلاطین نفتی ماندند و از جنگ حمایت کردند. با اینکه جبهه‌ی آزادی‌بخش اسلامی در الجزایر از جنگ امریکا در عراق دفاع کرد - برای مثال با ادعای اینکه نگران تمامیت ارضی کویت است - و با اینکه دوست نزدیک پادشاهی سعودی ماند، می‌شود مطمئن بود که دست‌کم از سوی واشنگتن تأییدیه‌ی برای کودتا در الجزایر نگرفت. اینجا هم کاملاً ریاکارانه است. همان بحث‌ها حالا در عراق به کار می‌رود: اینکه ایالات متحد نیاز به جلوگیری از بنیادگرایی یا بنیادگرایی به سبک ایران دارد تا فراگیر نشود. واشنگتن دولت سعودی را دولتی بزرگ می‌داند اما محض خاطر سکولاریزم از کنترل اوضاع به دست دولتی به سبک ایران در عراق جلوگیری می‌کند. این خیلی مضحک است.

**چامسکی:** ربطی به بنیادگرایی ندارد؛ مسأله این است که چه کسی حمایت می‌کند و چه کسی نمی‌کند. و در واقع ایالات متحد در عمل و مادام که مذهب دستاویزی شود برای حمایت از کسی و مخالفت و در هم کوبیدن دیگری، خود یک کلیسای جامع جهانی است. امریکای لاتین چشم‌گیرترین مثال است و طولانی‌ترین تاریخ را دارد. در دهه‌ی ۱۹۸۰، دولت وقت و مشاورانش اساساً جنگی علیه کلیسای کاتولیک آغاز کردند چون این کلیسا به سوی خداشناسی‌های رهایی‌بخش حرکت می‌کرد و خُب غیرقابل تحمل بود. عمل وحشیانه‌ی بی‌بود.

چه‌طور می‌توان با چهره‌ی جدی از ترویج دموکراسی توسط امریکا سخن گفت - درکش برایم خیلی مشکل است. در همان دوره‌ی بیانیه‌های بوش درباره‌ی ترویج دموکراسی، واشنگتن از کودتای نظامی در ونزوئلا حمایت کرد تا دولت برگزیده را براندازد. آن‌ها باید به خاطر قیل و قال در امریکای لاتین که عملاً دموکراسی را کم‌وبیش با جدیت به کار می‌بردند، مجازات می‌شدند. کودتا که شکست خورد، کابینه‌ی بوش به سرنگونی استاندارد روی آورد که تا به امروز در دستور کار است. درباره‌ی دولت ونزوئلا هر فکری بکنیم، امریکای لاتین را به حمایت مردمی از دولت انتخاب شده رهنمون کرد. هنوز ایالات متحد هر کاری می‌کند که آن را سرنگون کند دقیقاً به روش سنتی: کوشش برای حمایت از گروه‌های اپوزیسیون که چون با دولتی مخالف اند که واشنگتن هم با آن مخالف است، گروه‌های طرفدار دموکراسی نامیده

می‌شوند. گرچه این گروه‌ها در کودتای نظامی علیه دولت برگزیده مشارکت داشته‌باشند.

در انتخابات دسامبر ۲۰۰۵ و نوزول، ایالات متحد می‌دانست که نامزدهایش اساساً شکست خواهند خورد. پس، از تحریم حمایت کرد یا آن را سازمان داد - کدام یکیش را نمی‌دانیم. این روش استاندارد به رسمیت نشناختن دولتی است که دوستش ندارد. برای تحریمش ژست مخالف گرفتن. بعد می‌شود ادعا کرد که آنجا دموکراسی وجود نداشته. واشنگتن در سال ۱۹۸۴ درست همین کار را در نیکاراگوآ کرد. روشن بود که نامزد مطلوب امریکا می‌بازد. در واقع معلوم شد که او مأمور سازمان سیا است، او را واداشتند انصراف بدهد و بعد می‌توانستند ادعا کنند که انتخابات رسمیت ندارد. مورد جالبی بود چون احتمالاً تا آن موقع پرتماشاچی‌ترین انتخابات در جهان بود. و تمام شاهدان بین‌المللی - انجمن مطالعات امریکای لاتین، نمایندگان پارلمان اروپا و بقیه - تأیید کردند که با معیارهای امریکای لاتین، انتخابات سالمی بوده است [۲۲]. اما دولت ریگان اعلام کرد که نیکاراگوآ دیکتاتوری است و انتخابات از تاریخ حذف شد. وقتی نمی‌توانید برنده باشید، تحریم می‌کنید، به رسمیت نمی‌شناسید و هر کار دیگری می‌کنید تا جلوی دموکراسی را بگیرید. در مورد نیکاراگوآ البته فقط خراب‌کاری نبود: واشنگتن در حال اجرای جنگ تروریستی مهیب برای براندازی دولت ساندینیستا بود و سرانجام موفق هم شد.

بدون اینکه بخواهم به بررسی جزئیات پردازم، نکته این است که زبان‌بازی دموکراتیک ایالات متحد در عین حال که در اساس غیردموکراتیک است، تاریخ طولانی‌یی دارد. هر کسی که قشر خاکستری مغزش کار می‌کند می‌داند که می‌شود واقعی به بیانیه‌های زبان‌آورانه‌ی رهبران نگذاشت. وقتی در ژانویه‌ی ۲۰۰۵ در عراق انتخابات برگزار شد، وزیر ایران سخنرانی خیلی بلیغی در این باره کرد که چرا ایران از انتخابات دموکراتیک در عراق پشتیبانی می‌کند و این کار به سود دموکراسی است - کسی گوش داد؟ آیا هر مقاله‌ی عالمانه با جمله‌ی «می‌شود فهمید که ایران دارد نشان می‌دهد که ترویج دموکراسی، محور اصلی سیاست خارجه‌اش است» شروع شد؟ اما چنین چیزی اینجا اتفاق افتاد. هر مقاله‌ی روزنامه‌ها با یک همچین جمله‌ی شروع شد: «ترویج دموکراسی صفت بارز سیاست خارجی بوش است» بر چه مبنایی؟ بر مبنای بیانیه‌های زبان‌آورانه. مهم نیست که مدارک مفصل علیه آن وجود داشته‌باشد. رهبر گرامی صحبت کرده. همین. مدارک قبلی و فعلی با هم متضادند اما مگر اهمیت دارد؟

## دمکراسی پس از حمله به عراق

**شالوم:** بعضی استدلال می‌کنند که به‌رغم نیت ایالات متحده یکی از پی‌آمدهای حمله‌ی امریکا به عراق این بوده که باعث رشد دمکراسی در خاورمیانه شده و لبنان را مثال می‌زنند.

**چامسکی:** ایالات متحده جز اجازه دادن به سیا برای بمب‌گذاری که باعث مرگ نخست‌وزیر پیشین لبنان، رفیق حریری شد و به راه انداختن زنجیره‌ی کاملی از حوادث بر سر راه دمکراسی در لبنان هیچ کاری نکرده است. اما این حرف می‌تواند درست باشد. دیدن گزارش‌های غربی‌ها از خاورمیانه مثلاً در نیویورک تایمز جالب است. خبرنگاران تایمز در خاورمیانه بارها اشاره کرده‌اند که حس مشترکی در منطقه وجود دارد که اسامه بن لادن با حمله به برج‌های دوقلو، سهم عمده‌ی در دمکراسی در خاورمیانه داشته. شاید. درباره‌ی فاشیسم ژاپنی هم همین‌طور است. فاشیسم ژاپنی غریب بود. مسوول قساوت‌های فجیع در آسیا؛ اما آن‌ها با چکاندن ماشه‌ی زنجیره‌ی از حوادث که متجاوزان اروپایی را با اردنگی بیرون انداخت، سهم عمده‌ی در دمکراسی در آسیا داشتند. باید به این دلیل فاشیسم ژاپنی را بستاییم؟ وقتی با چیزی به پیچیدگی جامعه برخورد می‌کنیم و با چماق به سرش می‌کوبیم، همه چیز ممکن است اتفاق بیفتد. بعضی چیزها ممکن است مطلوب و بعضی چیزها نامطلوب باشد. با ارزیابی آن‌ها کاری نمی‌شود کرد. اسامه بن لادن و فاشیسم ژاپنی را نمی‌ستایید بلکه می‌پرسید می‌کوشیدند چه بکنند و چه کردند. بله، هر نوع پی‌آمدی ممکن است داشته باشد. می‌شود تصور کرد که وقتی بیست و پنج، سی سال بعد، جریان حمله به عراق بررسی شود، بشود گفت که به نیروهای دمکراسی خواه در خاورمیانه کمک کرده بوده است. شاید. اما همان قدر خوب خواهد بود که فاشیسم ژاپنی یا اسامه بن لادن.

**اشقر:** اگر پی‌آمدی تاریخی باشد در قلمرو پی‌آمدهای ناخواسته است. با در نظر گرفتن اینکه انتخاب‌های دمکراتیک واقعی در خاورمیانه به کجاها خواهند انجامید - سر کار آمدن دولت‌های دشمن منافع ایالات متحده - این، مشخصاً آن چیزی نیست که امریکا بخواهد. آنچه واشنگتن می‌خواهد و منظورش از دمکراسی، انتصاب دولت‌هایی است زیر نظارت خودش با ظاهر دمکراتیک و نه بیشتر. پروژه‌ی عراق هم همین بود.

کابینه‌ی بوش گفته که عراق بعد از حمله الگویی جذابی در منطقه خواهد بود. اکنون عراق قطعاً الگویی دل‌انگیز نشده است؛ برعکس الگویی رقت‌انگیز شده چون مردم با ناامنی عمیق و جنگ داخلی در این دمکراسی مشارکت دارند. این الگویی منفی است چون ایالات متحده در عراق بسیار آگاهانه مفهومی از دمکراسی را به کار برده که از الگوی لبنانی دمکراسی برآمده بر مبنای توزیع قومی و سکتاریستی ادارات. بی‌شک نسخه‌ی خیلی بدی برای نظام سیاسی باثبات است که به همه نوع مشکلی ختم می‌شود. قبلاً گفتم که کابینه‌ی بوش فشارهایی بر متحدانش، دولت‌های دست‌نشانده‌ی سنتی،

وارد آورد برای اصلاحات «ظاهری» دمکراتیک - اقدامات محدودی که می توانست بر ساختارهای مستبد حاضر تزریق شود بدون اینکه تغییری در شرایط اساسی ایجاد کند اما می توانست بر افکار عمومی ایالات متحد به عنوان گامی به جلو در ترویج دمکراسی تزریق شود. دومین دلیل حمایت مقامات ایالات متحد از این اقدامات، این بود که به این نتیجه رسیدند که نوعی فشارسنج لازم است تا نشان دهد که در افکار عمومی چه می گذرد. عملاً بیشتر مواقع این طوری به انتخابات نگاه می کنند: به عنوان فشارسنج برای این منظور. همان طور که پیش تر گفتم مبارک به سهم خود با تیزهوشی این را فهمید و مطمئن شد که فشارسنج، نگران کننده ترین نتیجه ی ممکن را برای ایالات متحد نشان داده است. پس فضایی واقعی گرچه محدود را به روی اخوان المسلمین گشود اما این کار را عامدانه کرد. فضا را به روی آن ها و نه دیگران گشود چون می دانست که پی آمدش واشنگتن را نگران خواهد کرد. همین که نمایش تمام شد، انتقامش را از ایمن نور، نامزد تقریباً جوان ریاست جمهوری که جسارت به خرج داده به چالش با او برخاسته بود، گرفت و او را به پنج سال زندان محکوم کرد. با وجود اینکه واشنگتن نور را دوست داشت، به ندرت چیزی از این قضیه شنیده شد، چون پیام مبارک را گرفتند و دست از «آزار» او برداشتند.

از نظر تاریخی، حمله به عراق، عامل عمده ی بی ثباتی در کل خاورمیانه بوده است. برخی از دیوانه ترین نومحافظه کاران تا حدی به آن آگاه بودند؛ نظریه یی درباره ی «بی ثباتی مؤثر» [۲۳] داشتند و پژوهاک هایی از آن در گفتمان کابینه در برخی نکات وجود داشت. وقتی مردم به آن ها می گفتند: «بی ثباتی آورده اید» پاسخ می دادند: «این دمکراسی است». اما این استدلال دفاعی رویاروی این واقعیت بود که آن ها عملاً منافع امریکا را با خطر مواجه کرده بودند. این کابینه ی بوش به احمقانه ترین روش ممکن رفتار کرده است و در تاریخ نه به عنوان مروج دمکراسی در خاورمیانه بلکه به عنوان مأمور کفن و دفن منافع ایالات متحد در منطقه دست و پا خواهد زد.

■ ادامه دارد...

## یادداشت‌ها\*

۱. شعار «ما به خدا باور داریم» ابتدا در سال ۱۸۶۴ روی سکه‌ها ضرب شد و تا سال ۱۹۰۹ به‌طور مستمر روی آن‌ها بوده‌است، اما در سال ۱۹۵۵ بود که ضرب آن روی سکه‌ها و اسکناس‌ها اجباری شد و تبدیل به شعار ملی گردید. نک.  
Louis Fisher and Nada Mourtada-Sabbah, "Adopting 'In God We Trust' as the U.S National Motto," *Journal of Church and State* 44, no.4 (September 2002), pp.671-692.  
عبارت «زیر سایه‌ی خدا» در سال ۱۹۵۴ به سوگند وفاداری افزوده شد.
۲. خاخام مناخیم مندل اشنیرسون (Schneerson) (۱۹۹۴ - ۱۹۰۲)، که پیروانش به او «ربی» می‌گفتند، خاخام ارتدوکس برجسته‌ی یهودی و رهبر روحانی شاخه‌ی چَبد لوباوویچ از یهودی‌گری خسیدی (ارتدوکس) بود.
3. Simha Flapan, *The Birth of Israel: Myths and Realities* (New York: Pantheon, 1987), p.239.
4. H.Con.Res.275, December 19, 2005; available online at <http://thomas.loc.gov/cgi-bin/query/z?c109:hcon.275.ch>
۵. خاندان هاشمی مورد حمایت بریتانیا، بر بخشی از شبه‌جزیره‌ی عربستان (۱۹۲۴ - ۱۹۱۷)، سوریه (۱۹۲۰ - ۱۹۱۸)، عراق (۱۹۵۸ - ۱۹۲۱) و از ۱۹۲۱ بر اردن حکم می‌راندند. در این باره نک به مطالعه‌ی گروهی زیر:  
"A New Israeli Strategy Toward 2000," *A Clean Break: A New Strategy for Securing the Realm*, Institute for Advanced Strategic and Political Studies (2000); available online at <http://www.israeleconomy.org/strat1.htm>.  
این گروه مطالعاتی به سرپرستی ریچارد پرل و شامل افراد زیر بود: داگلاس فیث، دیوید وورمزِر و میراف وورمزِر.
۶. برای مثال نک.  
Roger Morris, "A Tyrant 40 Years in the Making," *New York Times*, March 14, 2003, p.A29.
7. Steven R. Weisman, "On Mideast 'Listening Tour,' the Question Is Who's Hearing," *New York Times*, September 30, 2005, p.A1.
8. Lysandra Ohrstrom, "Debate on U.S Diplomacy in the Middle East at AUB Starts with a Blunder," *Daily Star* (Beirut), October 14, 2005.
۹. این چهار «ت»، هم‌چنین بخشی از مدرک ارایه‌شده‌ی کارن هیوز به کنگره بود. نک.  
Karen Hughes, "America's Dialogue with the World," Statement before the House International Relations Committee, Washington, DC, November 10, 2005; available online at <http://www.state.gov/r/us/2005/56926.htm>.
10. Samuel P. Huntington, *The Third Wave: Democratization in the Late 20<sup>th</sup> Century* (Norman: University of Oklahoma Press, 1993).

11. Gilbert Achcar, "The Arab Despotic Exception," *Eastern Cauldron: Islam, Afghanistan, Palestine and Iraq in a Marxist Mirror* (New York: Monthly Review Press, 2004), pp. 69-74; originally published in *Le Monde diplomatique* (English Edition) in June 1997.
12. Samuel P. Huntington, *The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order* (New York: Touchstone, 1998), p.94.
13. "President Bush Discusses Freedom in Iraq and Middle East: Remarks by the President at the 20<sup>th</sup> Anniversary of the National Endowment for Democracy," Washington, DC, November 23, 2003; available at <http://www.whitehouse.gov/news/releases/2003/11/20031106-2.html>.
14. Thomas Carothers, *In the Name of Democracy: U.S. Policy Toward Latin America in the Reagan Years* (Berkeley: University of California Press, 1991); Thomas Carothers, "The Reagan Years," in *Exporting Democracy: The United States and Latin America*, ed. Abraham Lowenthal (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1991).
15. Thomas Carothers, *Critical Mission: Essays on Democracy Promotion* (Washington, DC: Carnegie Endowment for International Peace, 2004).
16. Thomas Carothers, "Promoting Democracy and Fighting Terror," *Foreign Affairs* 82, no.1 (January – February 2003), p.96. Reprinted in Carothers, *Critical Mission*.

۱۷. نک. "Our Man in Baku," *Washington Post*, January 25, 2004, p. B6.

۱۸. نک. Gilbert Achcar, "Greater Middle East: The U.S. Plan," *Le Monde diplomatique*, English edition, April 2004.

۱۹. برنامه‌ی نگرش‌های سیاست بین‌الملل، «برداشت‌های عام از موضع‌گیری‌های سیاست خارجه‌ی نامزدهای ریاست جمهوری»، ۲۹ سپتامبر ۲۰۰۴؛ (PIPA)، «واقعیت‌های جداگانه‌ی حامیان بوش و کری، ۲۱ اکتبر ۲۰۰۴، هر دو در نشانی اینترنتی زیر در دسترس‌اند: <http://www.pipa.org/>

20. Gardiner Harris, "In American Health Care, Drug Shortages Are Chronic," *New York Times*, October 31, 2004, p. IV:12.

۲۱. برای مثال نک.

Lee Walczak and Richard S. Dunham, "I Want My Safety Net': Why So Many Americans Aren't Buying into Bush's Ownership Society," *Business Week*, May 16, 2005, p.24.

۲۲. برای مثال نک.

Latin American Studies Association, *The Electoral Process in Nicaragua: Domestic and International Influences*, the report of the Latin American Studies Association delegation to observe the Nicaraguan general election of November 4, 1984 (Austin, TX:LASA, November 19, 1984); "Report of the British Parliamentary Delegation to Nicaragua to Observe the Presidential and National Assembly Elections" (British Parliament, London, November 1984); and "The Elections in Nicaragua, November 1984" (Irish Parliament, Dublin, November 21, 1984).

23. Robert Satloff, "Assessing the Bush Administration's Policy of 'Constructive Instability' (Part I): Lebanon and Syria," Washington Institute for Near East Policy, Policy Watch #974, March 15, 2005, available online at <http://www.washingtoninstitute.org/templateC05.php?CID=2278>